

بقلم آقای جناب زاده
عضو انجمن ادبی فرهنگستان

جهان بینی از نظر فلسفه علمی

۲

آثار دو جنک مغرب و جهانسوز عقاید دیرین را واژگون کرده و بیم از پیدایش يك جنك سهمناك ديگر نسل جوان را عاصی و باغی نسبت به همه معتقدات و موجودیت فکری و ایمانی دنیای قبل از جنك پرورش داده و از این لحاظ آنچه را قدما عیب میدانستند معاصرین حسن می پندارند و لذا غرور و خود پرستی، کینه و حسد باید ارکان اخلاقی این طرز تفکر و اصول زندگانی باشد.

در چنین مکتبی بجای اینکه از طریق اندرزه‌های اخلاقی و حکمت و موعظه توازن عقلی را حفظ نمایند حکومت‌ها با قوانین و برنامه‌های خشک هر گونه آزادی فکری و عقلی و علمی را سد مینمایند و سعی دارند جهان را بصورت ادوات پر صدا و عاری از نشاط و روح در آورده عدالت و رحم و مروت و مشقت و حریت و معرفت را از قاموس اجتماعی پاک کرده و اصول تصفیه راه از راه سفک رياء عملی سازند. در این برنامه نسل جوان با مواعید موهوم بهشت موعود را در قوه متخیله خود مجسم میکند غافل از اینکه خود نیز در معبر چنین سیلاب خونین قرار گرفته است در حال حاضر جلوگیری از این خطر محقق وظیفه علم است و بس.

علم در اینجا عناوین و اصولی نیست که آلات و ادوات سیاسات باشد و بقوه تخریب و فساد و انهدام کمک برساند بلکه علم آن است که بحقایق ثابت از نظر واقع و نفس امر بنگرد و راه صلاح و صواب و فلاح را به پیماید و افراد و جامعه انسانی را در ورطه جوانی و جهل و کمراهی برهاند.

آندسته از متفکرین و دانشمندانی که مورد استنثار سیاستمداران و فراعنه قرن

بیستم نیستند و علم را از سحر و جادو جدا میدانند و با اصول سوفسطائی آدمیان را متوقف در مدرکات حسیه نساخته و عقل و حس و منطق شاهد گفتار آنان است از اینکه علوم و آلت اراده دجالان قرار گرفته و حقایق دانش و بینش دگرگون گشته بسیار ناراحت میباشند.

یکی از متفکرین و دانشمندان دکتر الکسی کارل Dr. Alexis Carrel

(۱۹۴۴ - ۱۸۲۳) است. کارل میگوید « تمدن تنزل فکری و اخلاقی را طی میکند زیرا انسان مجموعه اسرار آمیز و مبهم بهمه چیز غیر از خود توجه دارد و نمیخواهد بداند و بفهمد که روابط او با خود و دنیای خارج چیست و از علوم چه نتایجی را باید بسود خود بدست آورد » نامبرده در کتاب معروف خود L'homme, cet inconnu میگوید « دنیای مادی و بیروح یا وجود زیبایی و شکوه برای آدمی خیلی تنگ و مانند زندان است، ما در میان ظلمت گمشده ایم و خطای عقل ما را فریب میدهد، ما باید از ماوراء زمان و مکان خود را بدنیای دیگری بکشانیم و مدارهای بی پایانی را طی کنیم - کسانی که جوای حق و حقیقت هستند میتوانند باطن این صور را درک نمایند و از عشق و وارستگی الهام گرفته مراتب وجود و هستی را با دیده واقع مطالعه کنند »

کارل در مبحث خود شناسی میگوید « علوم مادی ما را به دنیائی کشانیده که درست بر خلاف نیازهای روحی و بدنی ما است. ما چشم بسته در این راه خصایص عقلی و سجایای سرشتی خود را قربانی میکنیم بدون اینکه بدانیم خطا کار هستیم و موجودیت خود را از دست میدهیم .

خدا طلبی يك امر طبیعی است و آدمی با کمک نوسانهای روانی بسوی حقیقت نادیدنی که در زندگانی مادی و جهان نامرئی اثرش را هیبند روی میاورد، روح انسانی میخواهد از قید علائق مادی و حدود و ابعاد دنیای محسوس و معلوم بگذرد تا آرامش پیدا کند و بمرحله بنی نیازی و توانائی و عشق و یکتا پرستی برسد .

عروج روح بسوی سر چشمه و مبداء و مصدر اشیاء که مومنان و عارفان آنرا خدا مینامند ضروری است، آن زیبایی و جمال و لذاتی که حس عرفانی و الهامات را دینی جستجوی میکند خیلی بزرگتر و گرانمایه تر از مجموعه فعالیت هائی است که هنرمندان با وساطت مادی

در دسترس ما میگذارند .

کسانیکه زندگانی معنوی را درك کرده اند در مزایای ایمان بخدا خوب میتوانند قضاوت کنند و ما بایستی تجارب آنها را نادیده نگذارده و در طریق اشراق و ایمان قدم بگذاریم تا به آن حقیقت عالی برسیم .

کارل معتقد است که روان آدمی برای نیل به کمال معنوی آرام ندارد و این حقیقت در بعضی از اعصار در تلو مظاهر حیوانی اجتماع نمایان شده و تعداد روشن بینان در جامعه انسانی افزایش یافته و با اشراق چیزهایی که مجهول بوده دریافته و از وجود گنجینه های اسرار آمیز خبر داده اند .

ارتباط با دنیای ماوراء ماده مسائل مهمی را برای ما کشف میکند . ما هیچ معلوماتی در باره چگونگی هوش خود نداریم و برای تقویت آن قوه حافظه را خسته میکنم .

صحیح است که علم با تمرین های خاصی بر نیروی هوش میافزاید و بر اساس تجربه و استدلال پیش میرود ولی آنچه را ایمان تعلیم میدهد ما را بسر چشمه یقین و حقیقت میرساند و نشاط دیگری میدهد .

سالیان دراز پدران ما از قوه ایمان الهام میگرفتند و پسران ما نیازمند تفکر و رنج مطالعه در باره خود نبودند ولی هر قدر ما در اندیشه مادی فرو میرویم زیاد تر مجهولات عظیمی را در سر راه خود می بینیم و در ظلمات و حشتناکی روان خود را سرگردان میسازیم .

نیاکان ما با احتیاجات محدود مانند غله و پرورش اغنام و غیره زندگانی میکردند ولی روان آنان بدون بستگی و خستگی بسیاری از رموز طبیعت را کشف میکرد و همانها بودند که با مشاهده طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان علم نجوم را به مراحل ترقی رسانیدند وقتی گالیله Galilée (۱۶۴۲ - ۱۶۴۵) وضع هیئت و نجوم را تغیر داد و ثابت کرد که زمین مرکز عالم نیست بلکه یکی از سیاراتی است که در منظومه شمسی بدور خود چرخ میزند علم هیچگونه اطلاعی از ایلاف مغز و کبد و غده تیروئید نداشت و در شرایط طبیعی اعمال بدنی بخوبی انجام میگرفت و زندگانی روحانی و عرفان بیشتر از طب و وسائل پزشکی به درمان بیمارها کمک میکرد .

علم پزشکی توانسته تلفات بیشمار بیماریهای عفونی مانند آبله و حصه و دیفتری و طاعون و وبا را کم سازد - اما در این قدرت مادی خصایص روحانی را از دست داده در عوض بر تعداد مبتلایان به بیماریهای روانی و دیوانگان افزوده بطوری که در بعضی مراکز شماره دیوانگان بستری در تیمارستانها از آمار انواع بیماریها تجاوز کرده و اختلالات عصبی در غالب افراد نمایان شده و موجبات پاشیدگی و انحلال اصول خانوادگی را فراهم آورده و آینده زندگانی انسانی را سخت تهدید میکند .

آنچه ما را در برابر اصول تمدن مادی خاضع و خاشع ساخته آن است که ماشین در همه جا تلاش زندگانی و مشقات کار را به عهده گرفته و وسائل حیاتی را با ادوات مکانیکی آسان کرده و درجه گرما و سرما را در تابستان بیک میزان نگاه میدارد و بجای روشنائی آفتاب از اشعه ماوراء بنفش استفاده میشود و در حقیقت در غالب مراحل حیاتی صنعت جای طبیعت را گرفته است . اما همین محرومیت از یواهب طبیعت ما را دارای اعصاب ضعیف ساخته و در همان حال که آدمیان تمدن جدید را پذیرفته در عین اجتماعات شور انگیز از هر جهت هر فردی خود را تنها و شرکت در زندگانی عمومی را بارگرانی بر روان خود می بیند .

دنیای قبل از جنگ محسوسات را بی اعتبار میدانست و سعی داشت در الایشهای مادی و نفسانیات و جسمانیات غرق نگردد و خیر و نیکی را تشخیص دهد و آنرا اختیار کند زیرا میدانست خوشی با استیفای لذات و شهوات بدست نیآید و تامین حوائج مادی رفع نیازهای درونی و روانی آدمی را نمیکند بلکه جلوگیری از خواهشهای نفسانی است که سعادت افراد در ضمن سعادت جماعات تحصیل میشود و این موضوع تحقق پیدا نمیا بد مگر انسان عالم بقواعدی که حاکم بر روابط مردم با یکدیگر است آشنا گردد .

وقتی دانستیم که محسوسات و مادیات ظواهرند نه حقایق و عوارضند و گذرنده نه

اصل و باقی و عالم نظام قوانینی دارد که قوانین موضوعه بشری باید آنها را رعایت کند و معقولات شایسته توجه است و هر امری از امور چه مادی و چه معنوی اصل و حقیقتی دارد که بحواس ادراک نمیشود آنوقت و وظیفه خود را نسبت بمخالق که دینداری و خدا پرستی و مصدر و منشاء فضیلت های روحی است در مییابیم .

محققین و دانشمندانی که مفاسد تمدن مادی را بچشم دقیق می بینند متوجه بیان سقراط حکیم شده اند باینکه عالم نظام دارد و بی قاعده و بی ترتیب سرسری و معلول تقاضات ماده نیست بلکه هر امری را غایتی است و ذات باری جل شانہ غایت وجود عالم است و مدار امور جهان بر تصادف و اتفاق مستقر نمیگردد .

مالبرانیش Nicolas Malbranche ۱۶۳۸ میگوید هر فعلی که در عالم واقع میشود از خداوند است و غیر از خدا است علت حقیقی معلولات نیست .

لامنه La Mennais (۱۷۸۲ - ۱۸۵۴) زیبایی حقیقی ظهور حق است در طبیعت و صنعت بشری که مقصود از آن ایجاد زیبایی است جز تقلیدی از صنع الهی چیزی نیست .

اکوست کنت Auguste Conte (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) در کتاب دین انسانیت Religion de la humanité میگوید دو امر قوی در آدمی نفوذ دارد یکی عشق و دیگری عقل که این دو را دل و مغز مینامند در آغاز زندگانی اجتماعی دل بر مغز غلبه داشت یعنی محبت بر عقل مسلط بود ولی کم کم مغز دل را قانع قوانین خود ساخت ، مفاسد موجوده حکم میکنند که باز باید دل قوت پیدا کند و مغز یا عقل را رهبری کند و این مقصود فقط بدیانت حاصل میشود - دیانت مستلزم عقیده بوجود بگانه است .

اکوست کنت معتقد است که فساد جامعه نتیجه بیدینی است .

هربرت اسپنسر Herbert Spencer (۱۸۲۰ م) با آنکه بنیاد فلسفه اش روی مشاهده و تجربه و استنتاج است و در همان حال که میگوید ارباب ادیان باید از این ادعا دست بردارند که بی نشان را نشان دهند ثابت میکند که علم جر تحدید امور چیزی نیست و تاکید میکند که دانشمندان باید بدانند جز بر امور نسبی و عوارض دسترسی ندارند و از آنچه قابل ادراک نیست دست بردارند و منکر هم نباید بشوند .

اسپنسر معتقد است که بالاخره روزی علم و دین باید با یکدیگر سازش کند زیرا اهل علم هر چه معرفتشان بر امور دانستنی پیش میرود بیشتر به ندانستنی ها و مجهولات بر میخورند - امور دانستنی و معلوم عوارضی از امور ندانستنی و مجهول است که ارباب

ادیان بنام آن سخن میگویند و از او نشان میدهند و احیانا اهل علم هم آنرا میجویند و گاهی هم راه انکار را در این مرحله می‌پیمایند.

شارل رنوویه Charles Renouvier (۱۸۱۸ - ۱۹۳۰) تنها تعقل را مبنای عقاید ندانسته و آنرا صحیح نمیداند و عاطفه و ایمان را مؤثر در حل معضلات فکری می‌شمارد و فلسفه عقلی و استدلالی را با فلسفه عرفانی و اخلاقی بهم آمیخته است.

آلفرد فویه Alfred Fouillée (۱۸۳۸ - ۱۹۱۲) میگوید مؤثر در وجود تنها علل مادی نیست بلکه علل معنوی است و برای معنویات حد و انتهایی متصور نمیباشد.

ویلیام جیمز William James با اینکه افکارش رنگ امریکائی دارد معذک در مراحل باطنی و عرفانی مطالعات دقیق نموده و از محولات و معقولات فلسفه خود را پیوند زده است، جیمز میگوید انسان بتوسط حواس ظاهر سیر و ادراک دارد که صور و محولات را می‌بیند و با حواس باطنی هم ادراکاتی دارد، یک حالت و سیر و ادراک دیگری هم وجود دارد که درونی و عمیق است و آن سیر و ادراک دینی است که هرگاه آن حال روی دهد شخص خود را متصل با خدا می‌یابد و این امر منشاء عقیده دینی میشود.

امیل بوترو Emile Boutroux (۱۹۴۵ - ۱۹۲۱) در تلوقوانین طبیعت میگوید هر قدر بخواهیم حواس مادی معنی قوانین فیزیکی و شیمیائی را بر موجودات جاری کنیم سر انجام در میمانیم زیرا در جماد جوان یک چیز دیگری هم وجود دارد که قدما آنرا نفس نباتی یا حیوانی میخواندند که قوانین حیاتی بر آن احاطه ندارد.

برکسن Henri Bergson (۱۸۵۹ م) در بحث موزون فلسفی خود این نتیجه را میگیرد که در امور باید استمداد از باطن و درون بینی گرفت و اشعار میدارد کسانیکه حقایق معنوی را بوسیله عقل منطقی و بدون واسطه درون بینی و اشراق میخوانند ادراک نمایند مواجه با همان مشکلات و اشتباهاتی خواهند شد که علماء طبیعی در قدیم میخواستند بدلیل و برهان و بدون تجربه و مشاهده حواس جسم و حقایق مادی را در یابند.

برکسن دیانت را از مبدأ عالی میداند و معتقد است همانطور که در جانوران غریزه و در انسان عقل وجود دارد در عموم یک قوه الهی بودیعه گذارده که با پیدایش زمان و مکان و

و حال معین همانطور که آتش آهن را سرخ و پیرا فروخته میکند آدمی را هم بسوی خدا میخواند
و خدا را در همه جا حاضر و ناظر می بیند .

اگر بخواهیم برای ملحدین و مادبون که باروش مکتب سوفسطائی نسل جوان بی خبر
از همه جا را باخود برای پیشرفت سیاست استعماری هم آهنگ میخوانند حقایقی بنویسم مثنوی
هفتاد من کاغذ میشود .

برای اثبات صانع در این مقالات هیچگاه از صحف آسمانی و طرز استدالات متکلمین
شاهد و برهان اقامه نشد زیرا باید با همان سلاحی که رهزنان عقیده و ایمان وارد میشوند وانکار
خدا و ایمان و دین را بر اساس گفتار عده ای از فلاسفه مینمایند بمقادع السییل ربك بالحکمه و
الموعظة الحسنه وارد بحث و هدایت گمشدگان گردید .

تازه ترین تحقیق در عیوب و فساد تمدن مادی عاری از دیانت را باید در تالیف نفیس
الکسی کارل گفته شد قرائت نمود .

نسل جوان باید بدانند که ونسوسه های ملحدین که آمیخته بفسفه های دلپذیر و شباهت
به کنسرتی دارد که هر يك از آهنگهای آن از ترانه های مختلف و متضاد گرفته شده تازه کی ندارد
و آنها بیکه با فلسفه عهد باستان آشنائی دارند و افکار حکمای مادی و الهی هندوستان را خوانده اند
یا جمهوری لفظون که مجموعه ای از اختلاف آراء است و استاد بزرگوار سقراط
همه آنها را موزون و خقایق را نمایان ساخته دیده اند میدانند که فلسفه ماتریالیستی همیشه
در برابر عقیده خداپرستی وجود داشته و این سخنان نتیجه تکامل صنایع و علوم مادی نیست
علاوه بر این در اصل تکامل مدنی مطلب زیاد و جای حرف و گفتگوی بسیار است .

در آغوش این تمدن مادی عاری از دین و اخلاق آمار نوزادان کاهش مییابد . علم و
فلسفه چون ملعبه سیاست واقع شده حقیقت آن از میان میرود و جاهلان در مقام دانایان قرار میگیرند و
هیچکس از روی معرفت در طلب دانش بر نمی آید ، زنان از داشتن کودکان شانه تهی میکنند
با الکل و شیکار و داروهای شیمیائی لطافت و ظرافت و تندرستی طبیعی و روحانی را از دست
میدهند ، تفسیرهای غلط در موضوع آزادی زنان اساس بقاء خانواده را در هم میشکنند و بی
نیاتی زناشویی ضعف روحی و بدنی را در مرد و زن ایجاد میکند سفلیس و سرطان و عوارض

عصبی و دیوانگی شایع است ، اثر مواد شیمیائی بدرستی با فرط استعمال آنها در اعمال بدنی و روانی روشن نشده ، مواد صنعتی بی فائده و جای غذای طبیعی را گرفته ، همه خواهان و جویان مقام و ثروت و شهرت و لذت و حریص در اطفاء غرایز جنسی شده اند و مجلات و کتابها این شهوات را بسط و قوت میدهند .

کودکان از مشاهده فیلم های سینما آماده قبول انواع جنایات هستند ، حس مسئولیت وجود ندارد و افراد در شداهد چون راهها را بر روی خود بسته می بینند و آفریدگار جهان را نمی شناسند دست به خیانت و خودکشی میزنند تمدن مادی بزرگترین بدبختی ها را در بردارد که از انجمله حق کشی ، زن پرستی و بیکاری است .

هر قدر وسائط مکانیکی و شیمیائی زیاد میشود اخلاق و عقول رو به پستی و نیستی میرود - انحطاط ، ظلم ، انقلابات ، فقر و مسکنت و جنگ مانند سایه پشت سر این تمدن حرکت میکند .

الکسی کارل میگوید برای نخستین بار است که در تاریخ جهان متمدن بیماریهای درونی و علل مرگ و نابودی خود را میفهمد و این محقق امیدوار است همین معاوماتی که موجود این مفاسد شده اند ممکن است در خط صلاح و صواب سیر کند و تمدن از سقوط و زوال نجات یابد ولی مولانا جمال الدین رومی در قرن هفتم هجری پاسخ ما را در این انتظار داده است و میفرماید :

هیچ آئینه دگر آهن نشد
هیچ نانی گندم خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد
هیچ میوه پخته با کوره نشد

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی